پاسخ به شبهات

بحثى فلسفى و دفع يك شبهه

روايات بسيارى از طريق اهل بيت (عليهم‏السلام) رسيده كه خداى سبحان پيامبر اسلام و ائمه (عليهم‏السلام) را تعليم داده، و همه چيزى را به آنان آموخته است.

و در بعضى از همان روايات اين معنا تفسير شده به اين كه علم رسول خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله) از طريق وحى، و علم ائمه (عليهم‏السلام) از طريق رسول خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله) بوده است.

از سوى ديگر، به اين روايات اشكال شده كه: تا آنجا كه تاريخ نشان مى‏دهد، سيره اهل بيت (عليهم‏السلام) چنين بوده كه در طول زندگى خود، مانند ساير مردم زندگى مى‏كرده‏اند و به سوى هر مقصدى از راه معمولى و با توسل به اسباب ظاهرى مى‏رفتند، و مانند ساير مردم، گاهى به هدف خود مى‏رسيدند و گاهى نمى‏رسيدند. و اگر اين حضرات علم به غيب مى‏داشتند، بايد در هر مسيرى كه مى‏رفتند، به مقصد خود مى‏رسيدند، چون عاقل هنگامى كه براى رسيدن به هدف خود، دو راه پيش روى خود مى‏بيند (يكى قطعى و يكى راه خطا)، هرگز راهى را كه مى‏داند خطاست، طى نمى‏كند، بلكه راهى را مى‏رود كه يقين دارد، آن راه، او را به هدفش مى‏رساند در حالى كه مى‏بينيم اهل بيت (عليهم‏السلام) چنين نبودند، و در زندگى راه‏هايى را طى مى‏كردند كه به مصائبى منتهى مى‏گشت. اگر آنان علم به غيب داشتند، بايد بگوييم به عمد خود را به مهلكه مى‏افكندند؛ مثلا رسول خدا(صلى‏الله‏عليه‏وآله) در روز جنگ احد، آنچه بر سرش آمد، خودش بر سر خود آورد، و يا امام على (عليه‏السلام) خودش به عمد در معرض ترور ابن ملجم ملعون قرار گرفت، و همچنين امام حسين (عليه‏السلام)به عمد خود را گرفتار مهلكه كربلا ساخت، و ساير ائمه (عليهم‏السلام) نيز به عمد غذاى سمى تناول مى‏كردند.

و معلوم است كه القاء در تهلكه، يعنى خويشتن را به دست خود به هلاكت افكندن، عملى است حرام و نامشروع.

اساس اين اشكال به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد، دو آيه از آيات قرآنى است ؛ آيه «و لو كنت أعلم الغيب لأستكثرت من الخير» و آيه «و ماأدرى ما يفعل بى و لا بكم».

و اين اشكال يك مغالطه بيش نيست. براى اين كه در اين اشكال، بين علوم عادى و علوم غير عادى خلط شده است؛ چرا كه علم به غيب، علمى است غير عادى كه كمترين اثرى در مجراى حوادث خارجى ندارد.

توضيح اين كه: افعال اختيارى ما همان طور كه مربوط به اراده ماست، به علل و شرايط ديگر مادى و زمانى و مكانى نيز بستگى دارد كه اگر آن علل و شرايط، با خواست ما جمع بشود، و با آن مساعدت و هماهنگى بكند، آن وقت علت پيدايش و صدور آن عمل از ما، علتى تامه مى‏شود كه صدور معلول به دنبالش واجب و ضرورى است ؛ براى اين كه تخلف معلول از علت تامه‏اش محال است.

پس نسبت فعل كه گفتيم معلول است، به علت تامه‏اش، نسبت وجوب و ضرورت است؛ مانند نسبتى كه هر حادثه‏اى، به علت تامه‏اش دارد.

و اما نسبتش به اراده ما كه جزئى از علت است، نه تمام علت، نسبت جواز و امكان است؛ نه ضرورت وجوب تا تخلفش محال باشد.

پس روشن گرديد كه تمامى حوادث خارجى كه يكى از آن‏ها افعال اختيارى ماست وقتى در خارج حادث مى‏شود كه حدوثش به خاطر تماميت علت، واجب شده باشد، و اين منافات ندارد با اين كه در عين حال، صدور افعال ما نسبت به خود ما به تنهايى ممكن باشد، نه واجب.

حال كه معلوم شد، هر حادثى از حوادث، و از آن ميان، هر فعلى از افعال اختيارى ما، در عين اختيارى بودن، معلولى است كه علت تامه‏اى دارد، و اگر علت تامه نداشت، محال بود كه حادث شود، همچنان كه با فرض نبودن آن علت، محال بود حادث گردد، پس تمامى حوادث عالم، سلسله نظام يافته‏اى است كه همگى و مجموعه‏اش متّصف به وجوب است. يعنى محال است يكى از آن حوادث كه به منزله يك حلقه از اين زنجير است، از جاى خودش حذف شود، و جاى خود را به چيز ديگر و يا حادثه‏اى ديگر بدهد.

و نيز معلوم گرديد كه اين سلسله و زنجير، از همان روز اول، واجب بوده است چه گذشته‏اش و چه حوادث آينده‏اش. حال اگر فرض كنيم كه شخصى به اين سلسله، يعنى به تمام حوادث عالم، آن طور كه هست و خواهد بود، علم داشته باشد، اين علم، نسبت هيچ يك از آن حوادث را هر چند اختيارى هم باشد، تغيير نمى‏دهد و تأثيرى در نسبت آن نمى‏كند. يعنى با فرض اين كه نسبت وجوب دارد، ممكنش نمى‏سازد، بلكه همچنان واجب است.

حال اگر بگوييد: همين كه علم يقينى در مجراى افعال اختيارى قرار گرفت، عيناً مانند علم حاصل از طريق عادى مى‏شود و قابل استفاده مى‏گردد؛ چون آدمى را به سر دو راهى بكنم يا نكنم قرار مى‏دهد. به اين معنا كه در آنجا كه با علم حاصل از طرق عادى مخالف باشد، نظير علم عادى، سبب فعل و يا ترك مى‏گردد.

در پاسخ مى‏گوييم: خير چنين نيست كه علم يقين به سلسله علل، منافات با علم عادى داشته باشد، و آن را باطل سازد، به شهادت اين كه مى‏بينيم بسيار مى‏شود كه انسان علم عادى به چيزى دارد، ولى عمل بر خلاف آن مى‏كند، همچنان كه قرآن كريم در آيه «و جحدوا بها و استيقنتها أنفسهم» مى‏فرمايد: كفار به علم عادى يقين دارند، به اين كه با انكار و عناد در برابر حق عذابشان در آتش يقينى است، و در عين حال، به انكار و عناد خود اصرار مى‏ورزند. به خاطر اين كه در سلسله علل كه يك حلقه‏اش هواى نفس خود آنان است، انكارشان حتمى و نظير علم عادى به وجوب فعل است.

با اين بيان، اشكال ديگرى هم كه ممكن است به ذهن كسى بيايد، دفع مى‏شود، و آن اين است كه: چگونه ممكن است انسان علم يقينى پيدا كند، به چيزى كه خلاف اراده او باشد. چنين علمى اصلاً تصور ندارد، و به همين جهت وقتى مى‏بينيم علم در اراده ما تأثير نمى‏كند، بايد بفهميم كه آن علم، علم يقينى نبوده، و ما آن را علم يقينى مى‏پنداشتيم.

وجه رفع اين اشكال اين است كه گفتيم: صرف داشتن علم به چيزى كه مخالف اراده و خواست ماست، باعث نمى‏شود كه در ما اراده‏اى مستند به آن علم پيدا شود. بلكه همانطور كه در تفسير آيه 14 سوره نمل گذشت، آن علمى ملازم با اراده موافق است كه توأم با التزام قلب نسبت به آن باشد (و گرنه بسيار مى‏شود كه انسان يقين و علم قطعى دارد به اين كه مثلاً شراب يا قمار يا زنا و يا گناهان ديگر ضرر دارد، و در عين حال، مرتكب آن‏ها مى‏شود؛ چون التزام قلبى به علم خود ندارد)، نظير اين جريان در افعال عنائى به خوبى به چشم مى‏خورد. در اين گونه اعمال نيز مى‏بينيم علم قطعى به هلاكت، انسان را به باقى ماندن در بالاى برج وادار نمى‏كند، چون التزامى به علم قطعى خود ندارد.

بعضى از مفسرين، اين اشكال را اينگونه پاسخ داده‏اند كه: رسول خدا(صلى‏الله‏عليه‏وآله) و ائمه (عليهم‏السلام)، تكاليفى مخصوص به خود دارند. آن‏ها بر خلاف ساير مردم، مى‏توانند خود را به اينگونه مهلكه‏ها بيفكنند، ولى اين كار بر سايرين حرام است.

در بعضى از اخبار هم به اين نكته اشاره شده است.

بعضى ديگر چنين جواب داده‏اند: آن علمى تكليف آور است كه علمى عادى باشد، و اما علم غير عادى تكليف را بر انسان منجز نمى‏كند.

ممكن است اين دو پاسخ اخير را طورى توجيه كنيم كه با بيان سابق ما سازگار باشند.